

بعد از این روز بن سید این خبر نجات یابید پس هر که خورد که طاعت نشوید معنی بزرگی آن چنین است که این روز بود
 که این ایام در هر روزی را نیز عزل کرد پس عمر و معاویه هر دو اتفاق بر خروج کردند طبری از شدت این ایام و این روایت کرد
 که در روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله چون پیش از معاویه و عمر بن عاص را فراموش کرد پس تفریق کنید میان این هر دو بود شد و چون این
 روز بود برابر فراتش که تپت میان هر دو و آنچه چون علی مرتضی از وقت جهل تاریخ گشت بگویند مرا حجت فرمود چه بود
 بعد از آنکه علی را تپت و معاویه را سبوی بیعت نمود بخواند وی امتناع آورد و ابو موسی خولانی را آورد که گفت تو با
 معاویه بیعت کن تا ما را بر روی شستی گفتند من سیدم که او افضل است ولیکن شما نمیدانید که عثمان مظلوم کشته
 شد پس عمر او و معاویه هر دو را طالع سبوی علی بود که گویند که تا تالان عثمان را بماند چنانکه شام قبول کردند و معاویه
 را سبوی معاویه و معاویه را گفتند اول بیعت کن چنانکه مردم کردند باز می که کند تر و ما درین باب
 معاویه از شام و حضرت امیر علیه السلام از کوفه لشکر آراستند و در صفین پیغام شد بدو و او تا آنکه شمارش گشت
 پیغام رسید چون اصحاب معاویه مشاهده نمودند که در کوفه آمدند و معاویه را گفتند علی مصعب است و معاویه را گفتند
 معاویه را گفتند این قولی خواهد کرد و چنان کردند علی علیه السلام خبر و او را پیش ما الحق ایم با جابت کتاب آقا را این که
 معاویه را گفتند ای امیر المؤمنین چه انتظار میدی ای ایشا از آیات تویم ما برایشان بسبب خود تا آنکه حکم کند
 معاویه را گفت معاویه را گفت ای مروان مهتم دارید برای خود را که کار بر تحکیم است پس عمر رضی
 ابو موسی را حکم کرد بعد از آن که ابن عباس را حکم کردن خواسته بود و اول کوفه از آن منع کرده بودند و معاویه عمر بن
 العاص را حکم کرد و عمر و عهده بر خلع هر دو صاحب و اتفاق کردند عمر و مروی هوشیار و انا بود ابو موسی را مقدم کرد
 و خلع علی کرد و عمر و برخاست و گفت ابو موسی علی را خلع کردند و معاویه را نصب میکند مردم مختلف شدند و ابو موسی
 عمر و ابو موسی شام دادون گرفت و گفت بد عهدی کردی علی علیه السلام بکوفه و معاویه بسبب شام برگشت بان
 علی علیه السلام بار دیگر برای قتال اهل شام ساختگی کرد اما امر خوارج او را شاعل شد بعد در سنه سی و نه باز
 ساختگی جنگ کرد اما این مرتبه هم بسبب افتراق آرامی اهل عراق نوبت به تهنیت رسید باز در سنه چهل و نهم امرو شد
 و بر مقدمه لشکر قیس بن سعد بن عباد را بر گاشت این مرتبه چهل هزار کس با وی بر موت بیعت کردند پس حضرت
 امیر علیه السلام کشته شد و آنچه تقدیر الهی بود بر روی کار آمد عروه بن رویم گفته اعرابی نزد رسول صلوات الله علیه گفت
 کشتی کن این معاویه برخاست و گفت من با تو کشتی گیرم آنحضرت فرمود مظلوم نشوی گاهی پس پیغام اعرابی و چون
 روز صفین شد علی کرم الله وجهه فرمود اگر این حدیث یاد میکردم با معاویه قتال نمی کردم رواه ابن عساکر و مرویست
 از زید بن ارقم که پرسیده شد علی علیه السلام از کشتگان صفین فرمود کشتگان من کشتگان آنها در بیعت اند
 و برگردد امر بسبب معاویه و روایت است از سعید بن سنجیه که گرفت علی دست مرار و صفین استاد بر کشتگان
 اصحاب معاویه و گفت رحمت کند شما را خدا تعالی باز ما را کشتی شد بسبب کشتگان اصحاب خود و ترحم کرد بر ایشان
 مانند ترحم بر اصحاب معاویه گفت ای امیر المؤمنین خون نامی ایشا ترا حلال کردی پست برایشان ترحم میکند

گفت حق تعالی کشتن ما ایشان را کفاره ذنوب ایشان کرد و مروی است از علی علیه السلام که فرمود هر که اراده و جبهه
 کرد از ما و از او شان نجات یافت و چه خوب است آنچه ابن عساکر روایت کرده که مردی نزد ابو زرعه برآی آمد و گفت
 سن دشمن مبارم معاویه گفت چرا گفت زیرا که وی با علی مقاتله کرد و بجز حق ابو زرعه گفت لب معاویه بی حیم است و خصم
 خصم کریم پس دخول تو میان هر دو وصیت **فصل پنجم** از آنچه است و قعه نهران مختف بن سلیم گفته آمدیم نزد ابو ایوب
 گفتیم ای ابایوب قتال کردی بسیف خود با رسول خدا صلعم مشرکان پست آمدی قتال میکنی مسلمانان گفت آنحضرت صلعم
 حکم کرده است ما را بقتال سه فرقه ناکشین قاسطین و مارقین و تحقیق مقاتله کردم ناکشین و قاسطین را و اکنون ان شاء الله تعالی
 با مارقین بجنگم رواه ابن جریر و در روایت ابی صادق است از وی رضی الله عنه که عهد کرده است بسوی ما رسول خدا صلعم که
 قتال کنیم با علی علیه السلام ناکشین را پس مقاتله کنیم یعنی اهل حمل او عهد کرد ما را که قتال کنیم با وی قاسطین را پس این است
 روی ما بسوی ایشان یعنی معاویه و اصحاب و عهد کرد با ما که بجنگیم با وی مارقین را پس ندیدم او شام را هنوز و مرویست از
 علی رضی الله عنه که وی وصیت کرد و قومی نزد او را این طعم که بدستیکر آنحضرت صلعم خبر داد مرا با آنچه شنیدم از اختلاف
 وی و امر کرد مرا بقتال ناکشین و مارقین و قاسطین خبر داد مرا با آنچه رسید مرا و خبر داد مرا با آنکه مالک گردد معاویه و پس از آن
 پستبر گردد ملک بسوی بنی مروان و وارث شوند آنرا و این امر گردنده است بسوی بنی امیه باز بسوی بنی عباس نمود مرا آن
 که کشته شود آنجا امام حسین علیه السلام و مرویست از ابی سعید مروغانی که بیرون آید از نسلی این مرد قومی که تلاوت میکنند
 کتاب بتجا و زنکند از گوی شان بیرون روند از دین چنانکه بیرون میرود تیر از رمیه بکشند اهل اسلام را و بگذارند
 اهل و ثمان را اگر دریا بم آنها را بکشم کشتن عاد و ثمود و مرویست از ابی ذر رضی الله عنه مانند آن و زیاده کرد که آنها
 بدترین خلق و خلیقه اند و مرویست از علی مانند آن و زیاده کرد پس بکشید آنها را که در کشتن شان اجرت هر کسی با
 که بکشد نزدیک خدا روز قیامت و از انس مرویست سخنان و زیاده کرد خوشحالی با کسی را که بکشد آنها را و بکشند
 آنها او را میخوانند بسوی کتاب غلبه نیستند از آن در چیزی هر که مقاتله کند او شان را اولی باشد بخدا از او شان سچانگی
 شان تراشیدن سوی سر باشد و از علی نیز سخنان مرویست و زیاده کرد انبیا و لشکری که میرسد آنها را چه حکم شده است
 برای آنها بر زبان پیغمبر شان هر آنکه توکل کند از عمل و نشان می نیست که در آنها مرویست مرا و اعضاست که نیست
 در وی ذراع بر سر عضد وی چیزی مثل سر پستان است و بروی چند مروی سفید و روایت است از ابی سعید رضی الله
 عنه بیرون رود فرقه مارقه نزدیک فرقت از مسلمانان پس بکشند آنها را اولی تر بود و طائفه بحق و این دلیل است
 بر آنکه اصحاب معاویه از سلام خارج نشدند بلکه فاسق هم نشدند زیرا که آنها مجتهد بودند و در اجتهاد خود خطا کردند
 و امیر المؤمنین علی و اصحابی اولی بودند بحق زیرا که وی رضی الله عنه ایشانرا کشت و در روایت ابن عمر بصراحت
 آمده که بکشند آنها را علی بن ابی طالب گفت کاتب حروف عفا الله عنه این چنین گفته اند اکثر فقهاء و اهل علم لیکن
 اهل تحقیق از صحیحین غیر هم گفته اند که جنگ معاویه با حضرت امیر علیه السلام خالی از حمیت و عصیبت نبود و وی
 رضی الله عنه با معنی خاطی است بلا شبهه اگر چه خارج از اسلام نباشد و الله اعلم و حق جانب علی بود که م الله وجهه

و با کلمه ای حدیث در باره خارجیان بسیار آموختند و تخریب و سلب قوت ایشان با اختصار نیست که
 چون آنها حکم مقرر کردند و گفتند که علی و معاویه هر دو کافر شدند و با الله عهد پس امیر المؤمنین علی را گذاشته بجز و را
 فرود آمدند و اینها ده هزار و چند کس از دین این عباس رضی الله عنه نزد ایشان کسی را فرستاد و گفت بگردید بسوی عقیقه
 خود هر نفس میکنید بری در قسمت یاد و قضا گفتند می ترسیم که در فتنه افتیم گفت مگر دانید صلوات تمام مخالفت فتنه قائل است
 بعضی رجوع بطاعت کردند و بعضی دیگر گفتند که ما بر ناحیه خود هستیم اگر قضیه شکیم را آنها قبول خواهند کرد و قتال خواهیم کرد
 بر آنچه قتال کردیم با اهل شام در صفت اگر لفظ خواهند کرد آنرا قتال خواهیم کرد و او را با وی پس از آن شدند تا آنکه فرقه ان ^{شان}
 مردمان را کشتن اصحابی گفتند که ما از علی رضی الله عنه نه برین امر جدا شده ایم چون این خبر بجای رسید وی ساختگی
 بسوی شام میگرد فرمود آیا بسوی دشمنان خود میرودید یا بسوی کسانی که خلیفه شما در دیار شما بوده اند و میگردد گفتند
 بلکه رجوع میکنیم بسوی آنها فرمود کشتایش کنید بر آنها پس سوگند بخدا که کشته نشوند از شما و ده کس نجات نیابند از
 و همچنین شدند فرمود بجزوید مردی را که صفت می چنین چنان است دو بار حبستند و نیافتند نوبت سوم بر صفتی که رسول خدا
 صلعم فرموده بود نیافتند مردی گفت محمد خدا را که او شان را هلاک ساخت و ما را راحت داد حضرت امیر فرمود
 این چنین نیست سوگند کسی که جان من در دست اوست بدرسینکه از ایشان کسانی بستند که در اصلاک حال اند ^{نشسته}
 اند آنها را از زمان بنو و بهر آنکه آخرین آنها در زمان خراج با شدند و روایت کرد عبد الله بن عمر الان حضرت صلعم که بهرون
 آیند مردم از مشرق میخوانند قرآن را تا جاوز نمیکند تراقی ایشان را هر گاه که منقطع شود قرنی پیدا شود قرنی دیگر تا آنکه
 آخرین آنها بر آیند با سیح و جال و مروی است از ابن عمر که کسی که کشت او را حرو و ریه پس می شهید است و مروی است
 از حسن که هر گاه قتل کرد علی علیه السلام حرو ریه را گفتند کیستند اینها می امیر المؤمنین یا کفارند ایشان فرمود
 از کفر گر حجتی اند گفته شد منافقین اند فرمود منافقان کفر نمیکند خدا را اگر قلیل و اینها خدا را بسیار ذکر میکنند
 گفته شد پس اینها کیستند فرمود قومی اند که رسید بایشان فتنه پس کور و گشتند در اشاعه گفته و از بقایای
 ایشان اند قرامطه و از ایشان اند بلعین و اسمعیلیه و فتنه ایشان مشهور است هلاک کردند عباد را و تباها کردند بلاد را
 اشارت بفتنه ایشان بیاید از تهی در اصحاب گفته و فی مسند احمد بسند حیدر عن علی قیل یا رسول الله من تو مر بعدک
 قال ان تو مروا ابایک تجروه امینا زاهدانی الدنیا راغبانی الآخرة و ان تو مروا عمر تجروه قویا امینا لا یخاف فی الله
 لومته لائم و ان تو مروا علیا و لارا کم فاعلین تجروه نادیا مهدیا یاخذکم الطريق المستقیم و کان قتل علی فی لیلة الشیخ
 عشر من شهر رمضان سنة اربعین من الهجرة و مدة خلافة خمس سنین الاثنته اشهر لانه بویل بعد قتل عثمان فی ذی الحجة
 سنة خمس و ثلاثین و کانت وقعة الجمل فی سنة ست و ثلاثین و وقعة صفین فی سنة سبع و ثلاثین و وقعة النهروان
 مع الخوارج فی سنة ثمان و ثلاثین ثم اقام سنتین یرض علی قال البهجة فلم یتبیا ذلک لی ان مات انتهى و هم در اصحاب
 در مجلد دوم در ذکر معاویه گفته و لد قبل البعثة بخمس سنین قیل سبع و قیل ثلاث عشرة و الاول اشهر و حکم الواقدی اند
 اسلام بعد از حدیث و کتم اسلامه صحتی اظهاره عام الفتح و کان طویلا ابرص صحب النبی صلعم و کتب و ولاه عمر الشام بعد از خیمه نیر

ابن سفیان و اقره عثمان ثم ستم فلم يالغ عليا ثم حاربوا واستقل بالاشام ثم اصناف اليها مصر ثم تسمى باختلافه بعد الحكيمة
 ثم استقل لما صالح الحسن واجتمع عليه الناس مني ذلك لعام عام بالجماعة وكان عمر اذا نظر الى معاوية قال هذا كسرى العز
 مات معاوية في رجب سنة ستين على الصحيح انتهى لمخاض بعده وراشاعه گفته که حق در جميع فتنه اقعہ میان صحابہ با علی کرم الله
 وجهه بود و همیشه مصیبت بود و غیر وی مخطی لقوله صلعم علی مع القرآن مع القرآن معه و قول می صلعم علی با حق است هر جا
 که باشد و قول می ای علی مقاتله کنی بر تاویل قرآن چنانکه مقاتله کردم من بر تنزل وی و فرمود زیر را قتال کنی تو با علی تو
 عالم باشی او را فرمود مخیر نشد عمار میان دو امر مگر آنکه اختیار کرد در اشتر ترا از ان هر دو و فرمود بکشد او را فند غم
 و عمار همراه علی بود در صفین و کشته شد از دست اصحاب معلوم گفت حدیثه قریب است که باشد کشت و خون میان مسلمانان
 پرسید و شد پس همراه کدام یک باشیم گفت ببیند آن گروه را که دعوت میکند بسوی امر علی و باشند با وی زیرا
 آن گروه بر حق است و غیر ذلک من الاحادیث و در نیهوت میگویم که طلحه و زبیر و عایشه رضی الله عنهم مجتهد بودند قطعاً
 و یقیناً زیرا که ایشان طبع نکردند در خلافت و در جاهل بودند از فضل علی علیه السلام و علم و قنوت و سابقیت وی بلکه
 حال ایشان برین حرب طلب خون عثمان بود و اجتهاد ایشان بودی بان شده که قتل قتل وی بر امام واجب است
 و آن طرف امیر المومنین علی کرم الله وجهه انتظار می برد که ورثه عثمان بسوی محاکمه کنند و بر قاتلان اقامت بیند نمایند
 تا انتقام از آنها گرفته آید و طلحه و زبیر از اهل بدر اند و آنحضرت صلعم معین خطاب در قصه حاطب بن ابی بلتعنه گفته که چه
 میدانی تو شاید الله تعالی مطلع شد بر اهل بدر و گفت بکنید هر چه خواهید که تحقیق بخشیدم شمارا و گفت غلام حاطب
 را چون شکوه بر او می ترد آنحضرت و گفت که ای رسول خدا در آید حاطب آتش دوزخ فرمود دروغ گفتی داخل
 نشود در نار چه وی حاضر شده است بدر و حدیثه را و نیز طلحه و زبیر از عشره مبشره بالجنة اند و بشارت آن حضرت صلعم
 حق است با آنکه ایشان رجوع کردند از خروج و توبه نمودند زیرا که زبیر وقت ذکر کردن حضرت امیر حدیث را بوی ترک
 قتال کرده از هر دو لشکر بیرون رفت و طلحه و قتیبه گذشت بروی بروی از اصحاب علی و پسید از وی که کیستی و
 او گفت از اصحاب علی ام گفت در از کن دست خود را که بیعت کنم ترا از طرف علی علیه السلام و چون علی این حرف
 بشنید گفت راست گفت رسول خدا که با میکند خدا مگر آنکه داخل شود طلحه جهنت را آگاه باشید که بیعت من در گردن
 اوست که تقدم و گفت امیرم که من و طلحه و زبیر از آنها باشیم که در حق ایشان گفته اند و تر عنانامی صد و در هم
 من غل اخوانا علی سر متقابلین و اکرام کرد و سپر طلحه را و جمله مال طلحه بوی باز داد و آنا عایشه صدیقه رضی الله عنها
 پس می بانوی آنحضرت است صلعم در دنیا و آخرت چنانکه در حدیث صحیح ثابت شده و وی نیز از میان راه رجوع کرد
 بیخوبت و قتیبه او از سگان موضع حوآب شنیده بود و حدیث آنحضرت را یاد آورده مگر هم ایانش نگذاشتند
 و گفتند شاید بسبب توبه حق تعالی در دو گروه مسلمانان صلح بخشید پس آمدن وی بقصد صلح بود نه فساد و بیزین نیست
 که کشتگان عثمان آتش حرب بفرود خند و نجات خود در همین دیدند لکن عایشه ام المومنین و حبیبه بر رسول این
 صلعم است پس این همه با ما جور اندا علی علیه السلام را و اجر است یکی اجر اجتهاد دوم اجر اصابت و غیره از آن فقط

یک بر اجتهاد دست پس بسجده اما معاویه رضی الله عنه پیش می اگر چه باغی غیر داخل بیعت است بلکه طالب ملک بود
 و طلب م عثمان او سید بلکه حیلۀ اطاعت اهل شام ساخته بود یعنی وی بقتل عمار بن یاسر از دست لشکر یا نشن ظاهر
 شده و او را خیر کردند که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود که ترا گروه باغی خواهد کشت چون بعد نزول امام حسن علیه السلام
 از خلافت متولی حکومت شد بر عقیقه را عوض خون عثمان کشتند و نه طلب می کردند و نه او را سابقه و هجرت بود علی الاصح
 زیرا که از مسلمة الفتح است و عمر رضی الله عنه فرموده که این امر در اهل بدر و مهاجرین اولین است اما دیگر باقی است از
 ایشان یکی هم نیست برای ظلیق و نه برای مسلمة الفتح نصیب در وی لیکن مجاهد معاویه صهر رسول خدا و کاتب حق است
 و او را صحبت است و آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده چون ذکر کرده شوند اصحاب من پس بازمانند و فرمود بر سرید خدا را در حق
 اصحاب من بگیرید ایشان را نشانه بعد از من احدیث پس لائق اسماک است از ذکر وی مگر بخیر با آنکه آنحضرت هم خبر داده
 که وی متولی شود و فرمود ای معاویه چون والی شوی پس نکوی کن و عاود او را و گفت بار خدا یا بگردان او را مادی
 مهدی و هدایت کن و ما را بسبب می با خبر جدی من حدیث عبدالرحمن بن عمیره و کان من الصحابة و گفت امیر المؤمنین
 علی رضی الله عنه مکره ندارد بیدارت معاویه را و الله اگر گم کنید شما او را به بنید سر را که فرمودی آیند از دست ما مانند خنظل
 ابن سعد ابن عساکر از مسلمة بن مخلد آورده که گفت سمعت النبی صلی الله علیه و آله یقول لمعاویة اللهم علمه الکتاب مکن له فی البلاد و قمر
 العذارب اخرج الترمذی من حدیث عمیر بن سعید قال سمعت النبی صلی الله علیه و آله یقول اللهم اجعله نادیاً محمداً یا هدیه و اخرج الدلمی عن
 الحسن بن علی قال سمعت علیاً یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول لا تذهب الایام و اللیالی حتی یملک معاویة و اخرج
 الاخری فی کتاب لشریفة عن عبد الملک بن عمیر قال قال معاویة ما زلت فی طمع من اختلاف منذ سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله
 یقول یا معاویة ان ملک فاحسن قد صح من حدیث ام حرام ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال اول حبیش من امتی یغزون البحر
 قدام جیواد کان اول من غزانی البحر معاویة فی زمن عثمان بن عفان کانت ام حرام فی حبیشة و ماتت بعد ما خرجت من البحر
 و قد استفاض ان النبی صلی الله علیه و آله یقول لا یستکتب الا عدلاً امیناً و قد روی الاخری من طرق متعددة ان ذلک کان
 بشارة من جبرئیل و قال معاویة لست بخلیفة و لکنی اول طوک لاسلام و سخر یون الملوک بعدی و کانت عنده شعرات
 رسول الله صلی الله علیه و آله فاصی عند وفاته ان تجعل فی مناخره و الله اعلم و اما حروریہ پس نسبت حاجت بسومی اعتبار
 از ایشان بعد از آنکه فرموده باشد آنحضرت صلی الله علیه و آله که بیرون روند از دین همچو بیرون رفتن تیراز ریمیه و نحو
 من الاحادیث و اما زید و پس از آن حکم از پیش ملعون اند بر زبان نبی صلی الله علیه و آله و لهذا گفت احمد بن حنبل چون سوال
 کرد او را پسرتی عبد الله از عن زید چگونه لعنت کنتم من کسیه را که لعنت کرد خدا و تعالی در کتاب خود عبد الله
 گفت من کتاب خدا خواندم در وی لعنیدینیا فتم فرمود حق تعالی میفرماید قبل عسیتم ان تولیتم ان تفسد و انی الا
 و تقطعوا و حکم و لکن لذین لعنهم الله فاصمهم و اعمی ابصارهم و کدم فساد و قطعیت سخت ترست از آنچه زید کرد
 ای بسکه من آری عمر بن عبد العزیز از آنکه بر اشترین خلفاء هدین است و واجب است استثناء وی از نبی
 امیه چنانکه استثناء کرد او را نبی صلی الله علیه و آله فرمود مگر صالحین از ایشان و کمتر اند آنها بخلاف بقیة نبی امیه کامراً

چیزها شرط کرده و از آنجمله اینست که بیت المال کوفه و داراب خرد و خلافت بعد معاویه بر امی ما و بر او بر حاکمیت
و در روایتی اینست که خلافت با اختیار مسلمانان باشد هر که را خواهند و الی گردانند و بواسطه صحیح و از آنجمله اینست
که متعین نشود بحال اهل عراق و انتقام نگیرد و از ایشان امام حسن این شرط کرده از خلافت فرود آید و با معاویه بیعت
معاویه گفت چیزی بگو حسن برخاست و بعد حمد و ثنای الهی گفت ای مردمان خدا ایتعالی هدایت کرد شمارا با
ما و نیکدشت خونهای شما با خرد ما و معاویه تراض کرد با من در امریکه من نیز او را ترم بدان امر از وی و من گذارم
آن امر را بر امی نگاه داشت خون مسلمانان طلب چیزی که نزد خدا ایتعالی است پس گوی و او جماعتی از صحابه
که آنها شنیدند رسول خدا را صلعم میفرمود امام حسن که این پسر من سب است و سر انجام است که صلح و بد خدا
بسبب می در میان دو گروه بزرگ از مسلمانان که باشند میان آن هر دو مقلد عظیمه و فی البخاری عن ابی بکر
رایت النبی صلعم علی المنبر و الحسن بن علی مع یقول ان ابی بنی هذاسید و لعل الله یصلح به بین فتنین من المسلمین و رو
احمد نحوه و قال فلما ولی لم یرق فی خلافته محبته من دم و موسوم شد این سال بسال جماعت بسبب اجتماع مردم
و رفع قتال از میان آنها عاثر گفته چون علی علیه السلام از صفین برگشت دانست که وی هرگز مالک ملک
شدن نیست پس گفت چیزی با که نمیگفت از او حدیث کرد با حاشی که حدیث نمیکرد بان و گفت در آنچه گفت که
ای مردم بگروه ندانید امارت معاویه را و الله اگر کم کنید شما او را ببینید سر بار که گذارسته میشود از کوا اهل امارت
پس منظر فصل هفتم و از آنجمله است ملک بنی امیه زید بن معاویه و من بعد مشتعل بر فتنه نامی عظیم همچو باره

یستتاب ^{بنی عباس} گفت اللهم نعم و یاد کرد مروان حاجت خود را و مشر سواد عبد الملک ابوسه
 معاویہ پیش گفتگو کرد در آن باب چون برگشت عبد الملک گفت معاویہ امی ابن عباس نجدانی که آنحضرت کو
 کرد اینکس با و فرمود که پدر چهار جبار است گفت اللهم نعم رواه البیهقی و مرویست از علی مرتضی کرم الله وجهه که گفت
 هر بیت را آفتی است و آفت این است بنوا امیه اند ابو هریره گفته فرمود رسول خدا ص مسلم ملاک است من بردست کو در آن
 قریش است آخر چه بخاری مراد بنی امیه اند در مجمع البحار گفته ابو هریره ایشان را بنام و نشان ایشان می شناخت لیکن
 بخون مغسوده طن اهرنیکرد و مراد زید بن معاویہ و دیگر نو سالان بنی امیه و حجاج بن یوسف و سلیمان بن عبد الملک
 و اسحاق ایشان اند و گفت عمران بن حابر حنفی و بود یکی از وفادارترین رسول خدا ص مسلم میگفت ویل است مری
 راسته بار فرمود این کلمه را و گفت محمد بن کعب ظی لعنت کرد رسول خدا ص مسلم حکم را و کسی را که زانید ویست
 مگر صالحان را از ایشان آنها قلیل اند و مرویست از عمرو بن مرة البجینی که اذن خواست حکم بن العاص بر
 آنحضرت پس شناخت او را فرمود اذن دهید او را راست یا پس را لعنت خدا بر وی و بر آنکه بر او
 از سب بی ناموسن از آنها و آنها کم اند در شاعره گفته این استثنای است از سب بی سوی عمر بن عبد العزیز و اسحاق
 وی از آنها که بزرگ باشد در دنیا و وضع در آخره صاحب مکر و خدایت از معظم شوند در دنیا و نیست بر
 آنها حصه در آخرت و روایت است از زید بن ارقم که بود حکم بن العاص می نشست نزد آنحضرت و نقل میکرد
 کلام او را بسوی قریش پس لعنت کرد او را و کسی که بیرون آید از پشت وی تا روز قیامت و گفت عبد الله
 بن الزبیر بر منبر سوگند بر بیت الحرام و بلد حرام که حکم بن ابی العاص و ولد وی ملعون اند بزبان محمد مسلم
 و هم از وی مرویست که در حالت طواف گفت سوگند بر بیان بنا که لعنت کرد رسول خدا ص مسلم حکم و ولد او را
 و گفت ابی یحیی نخعی که بود مین میان حسن و حسین مروان دشنام میکرد و ندانید هر دو و حسن از سیدت حسین را
 پس گفت مروان اهل بیت ملعون اند پس چشم آمد حسن فرمود میگوئی اهل بیت سوگند بخدا که لعنت کرده است
 ترا خدا بزبان نبی خود و تو در صلبی بوده و در لعن لعنت کرد و پدر ترا بزبان نبی خود و تو در صلب و
 ستم و گفت ابو هریره سمر بود رسول ص مسلم دیدم بخواب که پسران حکم جست میکنند بر منبر حسن و حسین بوزن

نوشته اند که در حدیث ترمذی و ابن جریر و حاکم از امام حسن آمده الف شهر میگویند بنوا میته و قاسم بن فضل مدانی
لقبه فالله اعلم بالصواب و لا تنقص پس سلطنت بنوا میته از ابتدای خلافت معاویه بن ابی سفیان باید گرفت
امامت خلافت عثمان بن عفان الزبیری را که بعد از زید تا تسلط عبدالملک آمد و یافت از میان اسقاط باید نمود باز حساب
درست خواهد شد در جامع الاصول درین حدیث میگوید قد جاری متن الحدیث ان عدة دلائل بنی امیه کانت
راس ثلثین سنة من فات الله صلعم و هو فی آخر سنة اربعین من الهجرة و کان القصار و ولتهم علی یدالی سلم
انحراسانی فی سنة ثمانین و ثمانین مائة فیکون ذلک ثمانین و تسعین سنة یسقط منها عدة خلافة عبدالملک الزبیری
و هی ثمان سنین و ثمانین شهر بقی ثلث و ثمانون سنة و اربعة اشهر و هی الف شهر انتهى بلفظ انتهى و روایت
ست از زهری و عطاء خراسانی که گفت آنحضرت صلعم حکم را گویا می بینم بسوی سپهران او که بالای روند بر منبر کن
و فرود می آیند رواه الفاکهانی و گفت جبرین صلعم بودیم ما بانی صلعم پس گذشت حکم بن ابی العاص آنحضرت فرمود
و علی است است مرا از آنچه در صلب انکیس است و گفت ابو هریره رضی الله عنه که فرمود آنحضرت صلعم روان شود خون
از بینی مردی جبار از جبار بنی امیه بر منبر کن پس روان شد خون از بینی عمرو بن سعید بن العاص بر منبری صلعم
تا آنکه گذشت از درج منبر و مروی است از ابن عمر رضی الله عنهما که فرستاد رسول خدا صلعم و آمد حسن علیه السلام
آنحضرت منبر بود نزدیک شو پس نزدیک کرد آنرا تا آنجا که هر دو گوشش می را لقمه کرد پس هدین است که آنحضرت
با وی سرگوشی میکرد برداشت سر خود را و چون فرغ ناگهان کوفت حکم دروازه را بسیف خود علی را فرمود برو
بیار او را چنانکه آورده میشود گو سفند بسوی حال بی علی گوشش می گرفت به او در و بروی آنحضرت
صلعم استاده کرد آنحضرت سه بار او را لعنت کرد و گفت در گوشه بنشان تا آنکه رفت بسوی او قومی از مهاجرین

در روز شنبه در روزی که در کربلا در روز شنبه بیاید گمانند لیکن حسن را که در
کف خدای تعالی شدت از روی رحمت می بام جگر خود را که پاره پاره شد و من می شناسم که در کربلا
شدم یعنی اشاره فرمود که این از طرف یزید است پس سخن من که بر دست تکلم کنی درین باب بحرفی بازگفت گویند
میدم ترا که درین روز من خون قال لواقدهی است بحسب تسع واربعین قال الیهی مات سنة خمسين و قبل احد
و خمسين قال الیهی سنة اربع و اربعين قال ابن مندويه سنة تسع و اربعين و قبل خمسين و ثمان و خمسين و من
بالقیح و یقال ان مات مسدودا که ان الامام و ان کلام است علیه السلام من حسین او در خود را از سفاهت کوه
بیرون آرند ترا و اللہ ہی یمم که جمع کند خدا تعالی در میان ما نبوت و خلافت را و طلب کرده بودم از عایشه رضی
عنها که مدقون شوم با رسول خدا صلعم و وی قبول کرده است پس چون بمرم بخواه از وی و گمان نمیکنم قوم را
یعنی نبی امیه را مگر آنکه منع کنند ترا پس اگر منع کنند پس مراجعت کن با ایشان و دفن کن مرا نزد مادر من فاطمه
بقیع و مرد رحمة اللہ تعالی بعد چهل روز و اکثر برانند که وفات وی در سنة خمسين است بعد وفاتش حسین علیه السلام
از عایشه پرسید گفت آری مروان و دیگر بنی امیه مانع آمدند و وی در آن وقت ایستاد و فرمود که
حسین علیه السلام با ما ایمان خود سلاح پوشید و گفتند مقلد ما کنیم ابو هریرة گفت منع میکنند او را اگر عالم بود
که وی این رسول اللہ است صلعم بعد ابو هریرة حسین علیه السلام گفت مباش اول کسیکه ترک کرد وصیت برادر خود
ز او وی وصیت کرده است ترا بعدم قتال پس تا اینجا گفت او را که باز گردانید از قتال و دفن کرد و او را
علیه السلام در بقیع نزد مادر وی و فرستاد جده کسی را نزد یزید بطلب و عده که با وی کرده بود و یزید ای کار کرد
و بزنی خود گرفت **فصل هشتم** و از آنجمله قتل حسین بن علی علیهما السلام حاکمان بحر در اصحاب گفته و قد صنف
جماعة من القدرانی قتل الحسين تضائيف فيها الغث والسمين و الصحيح و المستقيم في هذه القصة التي سقتها عنی و قد صح
عن ابراهيم النخعي انه كان يقول لو كنت فمیر قاتل الحسين ثم دخلت الجنة لاستحييت ان النظر الی وجه رسول الله
صلعم استی گویم صح تو ایف درین باب ساله سر الشهابین تالیف شاه عبدالعزیز محدث دہلوی است معاذ
رضی اللہ عنہ گفته آنحضرت مشرود صلعم بگیر اسمی معاذ و شمار کن پس هر گاه رسیدم بهج ترا یعنی از خلفا گفت یزید

بسی در وقت او دست استتار نمود و در میان جمعی که منع نداشتند او را ملایم گفتند و گفتند چه استحال در میان بینندگان
شان و لهای شان مسلط کند بر آنها شتر آنها را و بگردد آنها را رفتن آنها در اثناء گفته این فرم کسایت که بی علم
کردند او را و آوردندش باز سپردند او را به دشمن منع نکردند او را در بیخ است بر آفرین آل محمد خلیفه استخافت که
بکشند خلف مرا و خلف خلف را بگیرای معاذ گفت پس چنین رسیدم ده را فرمود و ولید نام فرعون است نامم شریع اسلام
برگرد و بخون می مردی از اهل بیت من احدی در اثناء گفته قول وی چون رسیدم ده را محتمل است ده کس اسم خلفا
را شنیدند و در نیوقت مراد بولید ابن عبد الملک شد زیرا که چهار خلیفه اند و پنجم معاویه و ششم یزید و هفتم پسرش معا
و هشتم ابن الزبیر یا مروان و نهم عبد الملک هم ولید سپردی و اگر مراد ده کس بعد یزید باشد پس ولید بن یزید
بن عبد الملک باشد زیرا که وی بعد ولید متولی شده و سلیمان برادر او است و عمر بن عبد العزیز و یزید و هشتم مرو
پسر عبد الملک چون این هر دو را آن پنج دیگر هم کتند و میشوند و هم ولید بن یزید است و سومند نیست قول ثانی وی
که برگرد و بخون وی مردی از اهل بیت من زیرا که وی را ابن عم وی یزید بن الولید قتل کرده و همچنین قول می کشید
خدایمف در پس نیست اغا و برای او زیرا که او شان اختلاف کردند و بعضی ایشان بعضی را کشتند تا آنکه
بنی العباس بر ایشان غالب شدند و از بیجا است که زهری گفته که اگر والی شد ولید بن یزید پس مراد بولید بمانست
والا پس مراد بولید ولید بن عبد الملک است و از چند طریق که بعضی آنرا حاکم تصحیح کرده آمده است که حبیب بن علی علیه السلام
در روزی ملکی لقطه تروا تحضرت مسلم آمد و خبر کرد که حسین مقتول است و خاک آن زمین که آنجا کشته شود نمود
پس داد تحضرت آن خاک را بام سلمه فرمود که این خاک روز قتل وی خون گردد و همچنین شد و بو کرد تحضرت آنرا
و گفت بوی کرب بلاست و سبب می نیست که چون امام حسن انتقال کرد معاویه از اهل شام حجت برای یزید
گرفت و حج رفت و خواست که از اهل حجاز هم برای وی بیعت ستانند مهاجرین و انصار امتناع کردند و گفتند که اگر ترا
در وی رغبتی هست پس آن تر است ورنه آنرا بر مسلمانان باز گردانی و چون معاویه رضی الله عنه برد و در شام بیعت
یزید کرد و نذیرید بجا مل خود که در مدینه بود نوشت که از حسین بیعت بگیر حسین علیه السلام از مدینه بیگانه گریخت بنا بر خوف
بر جان خود پس کوفیان بوی نامه نوشتند که نزد بابا با تو بیعت کنیم ابن عباس منع کرد و گفت غدر ایشان و
قتل ایشان با پدر و خدایان ایشان با برادر خود نمی دانی و امر کرد که با اهل خود نرود حسین علیه السلام شنید ابن عباس کرب
کرد و گفت و احسیناه و ابن عمر نیز او را همچنین گفت حسین با کرد ابن عباس هر دو چشم او بوست داد و گفت
استود عکاشه من قاتیل و همچنین ابن الزبیر نیز منع کرد بلکه باقی نماند در مکه پیچید مگر آنکه نمکین شد از رفتن وی و چون
این خبر بر او روی محمد بن حنفیه رسید انقدر بگریست که طستی از آب دیده پر کرد غرض که حسین علیه السلام
مسلم بن عقیل را پیش از خود بکوفه فرستاد و او از ده هزار یا زیاد از اهل کوفه با وی بیعت کردند یزید بن زیاد مسلم
را تهدید بر قتل کرد و آخر گرفتارش کرد و بکشند بیعت کنندگان متفرق شدند و از بیجا حسین علیه السلام روایت شده بود

و از حال مسلم خبر بداشت در راه فرزدق شاعر ملاحی شد از وی حال آنجا پرسید گفت دل‌های مردم با شماست و
 و تیغ‌هایشان با بنی امیهست و قضا نازل میشود و از آسمان و چون نزدیک بقا رسید مردم از حقیقت حال گمان
 کردند و امر بر جمع نمودند برادران مسلم بن عقیل گفتند و الله که ما رجوع نکنیم تا آنکه عوض برادر خود گیریم پاک‌شده تویم چیز
 علیه السلام فرمود غیبت خیر در حیات بعد شما و روانه پیشتر شد در آثار آن سواران این زیاد پیش آمدند امام میل بکربلا
 کرد و این زیاد بخت هزار مقاتل اطیار کرد و چون آنجا رسیدند از حسین علیه السلام طلب فرمودند بر حکم این زیاد و بیعت
 یزید کردند فرمود بگذارید مرا بروم نزد یزید این زیاد جز نزول بر حکم خود هیچ نپذیرفت حسین گفت و الله هرگز
 بر حکم وی نزول نکنم پس نوبت بمقاتله رسید اکثر مقاتلان می علیه السلام کسانی بودند که بوی خطوط نوشته بودند
 و بیعت نموده صاحب شاعره گفته لعنت خدا بر قاتلین می یکبار و بر خا ذلین می صد بار که اهل بیت رسول خدا صلعم
 را ندای جانهای خود کردند قاتلهم الله تعالی ما اذرمهم و اذلمهم و ازینجاست که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
 بایشان گفته اگر میتوانستم میفرختم شمارا می اهل شام همچو فروختن در هم بر نیارده را از شما یکی از او نشان با جمله حسین
 علیه السلام این جسم غفیر و مع کثیر محاربه کرد و با وی از اهل بیت او جمله هشتاد و چند تن بودند و در میدان جنگ خیلی
 ثابت قدمی نمودند و اگر مخالفان میان او و اهل بیت می‌نشاندند هرگز بروی قدرت نمی یافتند تا آنکه بنجاه کس از کسان
 وی علیه السلام شربت شهادت خوردند و آوازی شنیده شد که کسی میگوید آیا نیت کسی دافع از حریم رسول صلعم
 یزید بن اسحاق بشنیدن این آواز با میدشتافت جدوی علیه السلام از لشکر مخالف بیرون آمد و بروی وی
 چندان کارزار کرد که شهید شد جده چون جمله صحابی علیه السلام فنا شدند و تنها بذات خود بماند جمله مردان
 همچو جمله عم خود حمزه و حمله پدر خود علی سلام الله علیهم اجمعین کرد و بسیاری را از شجاعان آنها بر زمین نهاد
 آنها نیز بروی هجوم آوردند و میان او و حریم وی حائل شدند آنوقت امام علیه السلام آواز داد که بازوارید بیضا
 خود را از زنان و اطفال چنانچه بازماندند پسر مقاتله کرده ماند بایشان تا آنکه بر خیمه‌هایش غریبال کردند چه سی و یک
 طعنه برداشت دست و چهار زخم بخورد و معذک تشنگی بروی غلبه کرد از پشت زمین بر زمین افتاد
 زین بورطه خونت فکاده می بینم و سوار دوش رسول خدا سلام علیک و تشنگی بدانت زبان نمی گردید و زبان
 قدرت کلک خدا سلام علیک و برای ناوک شمشیر کرد سینه سپر و توان بازوی شیر خدا سلام علیک و مقیم جنت ماوی ^{شبهه}
 راه خدا غریب که در کربلا سلام علیک و سربار کش را روز جمعه در محرم سال شصت و یک از هجرت از تن پاک ^{شسته}
 قاتل لعین می علیه السلام چون سر شریف را پیش این زیاد نهاد این بیات بر خواند ^س او قرر کالی فضته و ذهبها
 ای قتلت ملکا محبا و قتلت خیر الناس ما و ابا و خیرهم اذینسیون نسبا و می حکم بقتل وی کرد و گفت اگر او را این
 چنین میدانستی چه کشتی صاحب شاعره گفته ظاهر نیست که او را بجهت مدح بکشتند بجهت آنکه چرا او را بکشتند و
 دلالت میکند برین نهادن او بر شریف را در طست و زدن دندانهای مبارک را بشانمی و در آوردن او در
 بینی و تعجب نمودن از حسن نظر او آنست می الله عنده چون این حرکت دید بگریست و گفت اشبه بود بر رسول خدا صلعم

وگفت زید بن ابراهیم برادر شاخ خود را و الله پرست که دیدم رسول خدا را صلعم بوسه میداد و میان هر دو لب
 و گریه کرد این زیاد لعین با شفت بقتل ترسانید زید گفت آیا حدیث نکتہ ترا با آنچه در غیظارنده تر باشد ترا ازین
 هم دیدم رسول خدا صلعم تا زید حسن ابر زانوئی راست خود و حسین ابر زانوئی چپ خود و نهاد دست مبارک خود
 بر سر هر دو و گفت بار خدا یا حی سپرم بتو این هر دو را و بصالح مومنین پس چگونه است و دعیت آنحضرت نزد تو ای
 ابن زیاد استبه و تحقیق انتقام گرفت حق تعالی از آن لعین ترمذی بسند صحیح روایت کرده که چون ابن زیاد کشته
 شد و بموضع سر حسین علیه السلام نهاده شد و ماری بزرگ آمد و مردم متفرق شدند آن مار میان همه سرها گردید
 نزد سر ابن زیاد آمد و از دهنش می اندرون رفته از بینی وی برآمد و از بینی خنجریده از دهنش بیرون آمد و در دست
 بچنین کرد و با جملة ابن زیاد مردود بعد قتل سید الشهداء داخل دار الامارة کوفه گردید و سر مبارک را بر سپری نهاد
 و ساختگی کرده سرهای اصحاب را با بندهای آل حسین بر پالانهای شتر در رسن بالسته و زنان را برهنه روی و سر
 کرده نزد زید لعنه الله تعالی لعنا و بیلا فرستاد و همراهمان سر مبارک چون در منزل اول فرود آمدند شربابز کاسه
 سر مبارک نوشیدند گرفتند دستها و یواری برآمد و سطری از خون بنوشت از ترجمانه قتلت حسینا
 شفاعت جده یوم الحساب و حکمان سر را گذاشته بگریختند بعد عود نمودند بگرفتند و چون نزد زید رسیدند
 حریم را بردرج جامع مقیم کنانید آنجا که بندهای و قیدیان میمانند و متجمدا آنچه روز قتل وی علیه السلام ظاهر شد
 اینست که آسمان چنان گریست و آوندی پراز خون گردید و آفتاب خسوف آمد و ستاره تابشگستند تاریکی چندان شد
 که مردم گمان کردند که مگر قیامت قائم شد و کواکب بعضی مر بعضی راز و ندر پیچ سنگی برداشته نشد مگر در زیران
 خون بمرخ دیده آمد و گیاه و کس خون گردید و دنیا تا سه روز تیره و تاریک ماند کشته شدند از برادران
 و پس از برادرش حسن بن علی و از اولاد جعفر و عقیل سلام الله علیهم اجمعین یوزده مرد حسن بصری گفته بود بر روی
 زمین برایشان را در آن روز شبیهی این ابیات بر خوانند و این یکی بعبیر و عویل و اندلی ان مذبت آل
 الرسول تسعة منهم لصلب علی و قد ابیدوا و تسعة لعقیل و نسیم ما قیل و شد صبح بدان شور که آفاق بهم زد
 مانا که ز خون ریختی فاطمه دم زد و تالغ شو و خواب سحر زینش شبم و شور با شکی بر رخ اهل حرم زد و چونست
 دستش ترند آبله که ز قهر گل زاتش سوزان بسطه ضمیم زد و حاشا که چنین خیمه توان سوخت مگر دهر بر کند
 ازین وادی در دشت عدم زد و گونی بی این خنجر بیداد فسان بود و آن سنگ که کافر بسته جملة امم زد و زین خون
 که دو در بخ شبیر توان یافت و کاندز ره دین شاه چه مردان قدم زد و همی کاتب تقدیر که در زمره احب
 چون نام حسین بن علی رفت مسلم زد و زین حیف که بر آل رسول عربی رفت و آمد اجل و دست بر امان ستم زد
 این روز جهان سوز کد امست که غالب شد صبح بدان شور که آفاق بهم زد **فصل پنجم** و از آنجمله
 است و قعه حره و آنرا در **فصل پنجم** زید بن محمد و میزند موضعی است در سواد مدینه مطهره بر مسافت یک میل و این وقعه از آن
 شنیع و متبحر قبایح است که در زمان زید بن معاویه بعد از قتل حسین بن علی علیه السلام وقوع یافته هر چه از مجلس

فعل و سفاک و ساد و هتک حرمت این خیرالایا و باشد درین قضیه بوجود آمد و روایت است از ابو هریره رضی الله عنه
 که گفت آنحضرت صلعم سوگند بجسی که جان من در دست اوست هر آنینه باشد در مدینه طبعی که گفته میشود او را حلقه یعنی گویم حلقه شتر
 است یعنی ترا شند و سومی و لکن حلقه دین است پس بیرون رود و یازدهمین اگر چه بقدر یک برید باشد اخرجیه عمر بن شیبه
 و نیز وی روایت کرده که دلیل است عرب از شری که نزدیک شده بر سر شصت سال گرد امانت غنیمت صدقه تا دولت
 و شهادت بعرفت و حکم بهوار و راه احکام و به ابو هریره که میگفت بار خدا یا ندر یا بد مرا سال شصتم و نه امامت
 صبیان اشاره میکرد بسوی قولی صلعم هلاک است من بر دستهای غلامان است یعنی کو دوکان از قریش زیرا
 در همین سال یزید متولی شده و اقدی در کتاب خزه از ایوب بن بشر آورده که حضرت در سفری از اسفار بیرون
 آمده بود چون بجزیره ره رسید بایستاد و انانید و انانیه را چون خواند صحابه دانستند که مگر در عواقب مورد
 این سفر امری که نه موافق مدعا بود معلوم آنحضرت گردید عمر بن الخطاب پرسید یا رسول الله چه دیدی که استرجاع
 نمودی من بعد اینجا امریکه تعلق باین سفر شام داشته باشد خود نیت گفتند چینیست فرمود کشته شوند درین جنگستان
 آنها که خیانت من باشد بعد از اصحاب من و در روایتی آمده که هرگاه بدین موضع میرسد بدست مبارک خود اشارت
 میکرد و میفرمود کشته شوند درین جزیره خیانت من از ابن عباس نیز نقل این روایت آمده و از کعب جبار روایت
 کرده اند که در توراچه آمده است که در سنگستان شرقی مدینه مقتولان باشد که بیهوشی ایشان روز قیامت در روز
 مثل ماه شب چهاردهم باشد و در حدیث متفق علیه آمده که هلاک است من بر دست قبیل از قریش بود و گفتند پس چه
 فرمانی یا رسول الله ما دران زبان فرمود غرلت و گوشه گرفتن از خلق و قروی است از ابو عبیده که همواره آن
 دین قائم است بقتضی تا آنکه باشد اول کسی که رخنه کند آنرا مردی از بنی امیه و از ابی العالیه آمده که بودیم ما بشام همراه
 ابی ذر رضی الله عنه پس گفت شنیدم رسول خدا صلعم میگفت اول مردیکه مغیره کند سنت مرا مردی از بنی قریظ
 باشد زید بن ابی سفیان برادر معاویه گفت آنکس منم گفت نه ابو ذر غفاری گفته ردیف بودم رسول خدا صلعم بر
 حمار و گذشتم از خانه های مدینه فرمود چه حال باشد ترا ای ابو ذر و قتیکه باشد در مدینه گر سنگی سخت بر خیزی از
 جامه خواب نتوانی رسید تا مسجد خود و در شقت اندازد ترا گر سنگی گفتم خدا و رسول و انانید فرمود و پارسان و
 چه حال باشد ترا و قتیکه واقع شود مرگ در مدینه تا آنکه بهائی گویند من یک بنده رسیده گفتم الله و رسول انانید فرمود
 صبر کن و تکلف خود را بران دار باز فرمود چه حال باشد ترا و قتیکه باشد در مدینه قتل و درگیر و خونها حجار الزیت
 را گفتم خدا و رسول انانید فرمود می آئی تو تر د کس که از ان ادب است گفتم سلطان گیرم و حمار به کم فرمود شریک
 انقوم شوی در فتنه گفتم پس چکار کنم فرمود اگر ببینی که کسی ترا میکشد جامه بر روی خود بینگن و تسلیم وی شو
 تا بگناه خودش و گناه تو بر گردد و اخرجیه ابو داؤد گفته اند این اشارت است بوقوع حربه که در زمان یزید پدید
 واقع شده و گوشش در بان تحمل گفت دشمنان ندارد و ابو ذر رضی الله عنه این واقعه را نذر یافته زیرا
 و فالتش در سنه سی و دو از هجرت شده و وقوع این حادثه در سنه شصت و سه بوده و بروی صلعم و قول

این ماجرا گویا بی تعیین وقت کشف کردند و مراد بمرک مدینه عام الرماوست کما قبل و درین حدیث حکم فتنه هم بیان
فرمود که مقتول بودن دران بهتر از آنست که قاتل کسی باشی و **سبب این وقعه** آنست که هرگاه معاویه
خواست که از اکابر اهل حجاز همچو ابن عمرو بن عباس و عبدالرحمن بن ابی بکر بیعت برای نیرید بگیرد و ایشان قبول نکردند
معاویه صد هزار درهم نزد ابن عمر رسانید و مردی را پوشیده بفرستاد آن مرد با بن عمر گفت که کدام چیز ترا از بیعت
وی مانع است ابن عمر گفت مگر این مال از برای همین مرر رسانیده است اکنون دین من نزد م از آن باشد بیعت نکنم **و معاویه**
هرگز و همچنین عبدالرحمن بن ابی بکر هم جواب سخت داد و سخنان عبداللہ بن الزبیر هم گفت معاویه گمان کرد که اینها بخلا
نیرید راضی نیستند و بیعت او نخواهند کرد چون وقت احتضار رسید نیرید را گفت که من بلا در برای تو پامان
کردم و مردم را بیعت تو آوردم و نبی ترسم بر تو بیچکی را مگر اهل حجاز پس اگر امری از ایشان بپنی مسلم بن عقبه را بر
اینها بر نگاری که من بارها او را از موافق خود خیر خواهی وی دیده ام چون معاویه در گذشت و امام حسین شهادت یافت
ابن الزبیر اظهار خلافت کرد و دیگران هم خلع بیعت کردند این اجوزی از ابوالحسن عیسی که یکی از ثقات روایت است
نقل میکنند که اهل مدینه بعد از ظهور دلائل منق و فساد نیرید بر منبر آمده خلع بیعت نمودند عبداللہ بن عمرو بن حفص
مخزومی عامه خود را از سر بر آورده گفت اگر چه نیرید را صلح و انعام فرمود و در جائزه من بپذیرد لیکن وی دشمن خدا
دائم السکرت من او را از بیعت خود بر آوردم همچنانکه دستار خود را از سر خود بر آوردم و دیگری برخاست و تعلیم
خود را از پای خود بر آورد و بر همین نهج خلع بیعت نیرید نمودند تا آنکه مجلس از عمام و نعال پر شد بعد از آن عبداللہ
بن مطیع را بر قریش و عبداللہ بن حنظلہ را بر انصار والی ساخته هر که از بنی امیه بود همه را در دار مروان محاصره نمودند
و مروان و جماعه که با وی بودند وی استعانت و استعانت نیرید آورده از وی طلب لشکری نمودند وی مسلم
عقبه را بر قتال اهل مدینه برانگیخت وی پیر عمر بود با وصف ضعف حال در مقام جبریت و تجلدا آمده همت بر قتال اهل
این بلده شریفه برگاشت مناوی بحکم نیرید نداد و داد هر که قدم در سیر حجاز نهاد سباب سفر و اسلحه جنگ از سر کاه
خاصه دیوان برگیرد و بالائی آن صد و دینار بطریق انعام در چهار ماه در ساعت بدست وی دهند و از ده هزار
کس را باین طریق براه قتل فساد روان ساخت و مسلم بن عقبه را وصیت کرد که اگر ویرا حادثه بوقوع آید حصین
بن نمیر سکونی را خلیفه خود گیرد و گفت اینها را که من ترا بر سر ایشان میفرستم سه بار دعوت کنی اگر در مقام اجابت
و قبول درآمدند بگذار و الا با ایشان مقاتله کن بعد از آنکه بر ایشان غالب آئی تا سه روز حرم مدینه را باحت
کن هر چه در آنجا باشد از مال و سلاح و طعام نصیب لشکریان ساز و بعد از سه روز دست تطاول از ایشان
برگیرد و با علی بن حسین رضی اللہ عنہما تعرض مکن دی باتفاق داخل این جماعه نمیت بعد از وصول خبر این لشکر بابل
مدینه ایشان نیز تهییب و استعداد مدافعه اهل فساد برخاستند و با جماعه بنی امیه که محصور بودند گفتند که با ما
عهد کنید که بمکر و فساد بر نخیزید و جاسوسی و کشف اسرار مانکنید و مظاهرهت اعداء ما و اعدای ایشان ننمایید و
اگر نه فی الحال تمامه شمارا تحت تیغ سیاست و هلاک میکشیم آنها برای دفع وقت و اضطرار عهد با ایشان بسته

اتفاق همراه ایشان بدفع مسلم بن عقبه برآمدند مروان بن الحکم پسر خود عبد الملک را تخفیف نزد مسلم بن عقبه فرستاد
 تا از ناحیه حرم درآمده سه روز مهم کارزار را موقوف دارد بعد از سه روز روی مشاوره با اهل مدینه آورد و
 گفت تدبیر چیست چه میکنید گفتند غیر از محاربه و مقاتله تدبیری نیست تا دفع این فتنه و فساد کرده شود مروان
 آثار فتنه خوب نیست طاعت کنید و بایزید بیعت نمایند مصلحت اینست اهل مدینه را این سخن پسندیدند و قرار بر محاربه
 دادند عبداللہ بن غسیل سوار شد و در صف قتال درآمد و او شجاعت مردانگی و او مسلم بن عقبه را بجایت ضعف
 و مرض بر سریری نشانده در میان دو صف داشته بودند می تحریر می ترغیب لشکریان مینمود و عبداللہ بن غسیل
 نیز با هفت پسر خود مقاتله کرده بدرجه شهادت رسید مسلم بن عقبه سر او را نزد فرستا و قهر و غلبه نافر و لشکر
 یزید بیان گشته وی بموجب حکمی که یزید کرده بود تا سه روز با نحت حرم مدینه و نهیب ل و قتل نفوس و فسق نشاء
 کرد قرطبی گفته و قوع این اقعہ در حره و اتم بود که بر سافت یکمیل از مسجد سرور انبیاء است و یک هزار و هفتصد تن
 از بقایای مہاجرین و انصار و علماء تابعین اختیار را بقتل رسانیدند و از عوام ناس را می نسا و اطفال ده ہزار
 کس را کشتند و هفتصد تن از حاملان مشرآن مجید و نو و هفت از اقدام قریش را در زیر تیغ ستم در آوردند و
 زنا را مباح ساختند تا آنکہ آورده اند کہ ہزار زن بعد ازین اقعہ اولاد زنا زائیدند و اسپانیا در مسجد پیغمبر صلعم
 جولان دادند و در روضہ کہ جائیت میان قبر و منبر منیف و در حدیث شریف آزار و ضہ از ریاض جنت گفته اند
 اسپان بول و روش کردند و مردم را بر بیعت یزید جبر و اگر انمودند بر عہد عبودیت کہ خواہ بفروشند یا آرا کنند
 یا طاعت خواہد یا معصیت چون یزید بن عبداللہ بن زمر رضی اللہ عنہ ذکر بیعت بر حکم قرآن بر زبان آورد
 در حال گردش زدند عبداللہ بن حنظلہ میگفت واللہ از بیعت یزید بیرون نیابدم و برومی خروج نکردم تا
 برسیدم کہ سنگ آسمان بار و در اشاعہ گفته محاربه مسلم بن عقبه در ستمت و ستم بود انتہی و این مسلم بن
 عقبه اسراف گویند از جهت اسراف و افراطی کہ در قتل و فساد داشت باجمہ وی در قتل اہل این بلدہ شریفہ
 داد اسراف و فساد وادہ بجانب مکہ معظمہ و ہذا زیرا کہ یزید او را وصیت کرده بود کہ بعد فراغ از امر اہل مدینہ بمکہ
 روی و با این زبیر در او تیزی لیکن بسبب مرضی کہ داشت در شام راہ بر بہر ملاک افتاد و بمرد حصین بن نمیر کشدی را
 خلیفہ خود گرفت و بمجاصرہ ابن الزبیر و رمی بمخنیق و احتراق وی وصیت نموده رخت اقامت بدر البوار کشید حصین بن
 نمیر را چون خبر موت یزید رسید بگریخت و از وی وقوع این مہام صورت انصرام نیافت کذا قال الطبری این جور
 بسند متصل خود تا سعید بن المسیب آورده کہ وی گفت در یالی حرہ بیچکی در مسجد پیغمبر صلعم غیر من نمی بود اہل شام
 کہ در مسجد آمدند میگفتند کہ این پیرک دیوانہ درینجا چہ میکند بیچ وقت نماز نمی درآمد کہ من آواز اذان و اقامت از حجرہ شریفہ
 نمی شنیدم و ہم بدان اذان و اقامت نماز میکردم و بیچکی در مسجد با من نبود ابو سعید خدری را دیدند کہ موئی
 ریش او ہمہ بریدہ است پرسیدند کہ این چہ صورت است گفت از شام اہل شام است کہ در وقعہ حرہ بمن رسیدہ
 در خانہ من درآمدند و ہر چہ از متلع بیت باشد ہمہ را پاک بردند جامعہ دیگر رسید چون بیچ در خانہ نیافتند آتش قہر

از ایشان گفتند شیخ را بجهانید هر کجی از ایشان موی از ریش من برکنند و باین حال که می بینید مرا
 رسانیدند و بر همین قیاس شتایح و قبایح این قضیه نامرضیه خارج از حد تعقل امکان تصویب و آنچه عاقبت
 نارین طالبان ناعاقبت اندیش شد و لاتی واضح دارد بر خذلان و خزلان دنیا و آخرت ایشان در آتش گفته
 یحصین بن نمیر بعد فوت مسلم بن عقبه بمکه رفت و شصت و چهار روز محاصره کرد و قتال شد و مردمی بیت الله بمکه بنویسند
 مردی پاره آتشی در سرتیزه کرده به او پراشید از آن بیت الله سوخته شد درین آتش انعی نیز دید رسید میان و قعه
 حره و موت می فاصله سه ماه یا کمتر باشد اهل مکه و مدینه بر شامیان جرأت کردند تا آنکه آنها ذلیل شدند و هیچکس
 از آنها تنهایی شد مگر آنکه لگام سپا گرفته سرگوشش میکردند و آخر بنیو امید بشامیان گفتند که ما را هم همراه خود بشام
 برید آنها همچنین کردند و لشکر نیزید و اهل شام شد و در حجاز بیعت با بن الزبیر کردند و آنجا جمله اهل آفاق بیعت بمکه
 بن زبیر بن معاویه نمودند این معاویه مردی صالح بود بالیتاد و گفت یا ایها الناس جد من معاویه نزاع کرد درین
 با اهل آن امر و خون مسلمانان تا آنکه غالب شد بران باز برود خدا داند که انجام وی چه شد و پدرم نیز
 هم درین امر با اهل آن نزاع کرد و او را رسول خدا صلعم و اهل حرمین شریفین را بکشت و بر بیعت مجانبی نصیب و و
 برود خدا داند که انجام وی چه شود و اکنون شام را متقلد این امر کردید هرگز نروم من بگناه این امر بروید شما
 بنحیم وی و ندر آیم در چیزی از خونهای مسلمانان و اموال ایشان این گفت و لازم خانه خود گشت تا آنکه بعد از چهار
 برود و گفته اند بعد شش ماه و وی آخر کسی است که متولی شد از پسران ابی سفیان در آتش گفته قتل حسین علیه السلام
 و قعه حره و ریحی کعبه بنحیف از آن شتایح است که در زمین نیزید واقع شده این حجر در شرح همزیه گفته نیست عجب برآ
 نیزید از قبایح فسق و اخلال بقوی بجائی رسیده بود که صد و این قبایح از وی بسیار نیست بلکه امام احمد بن
 حنبل رحمه الله تعالی قائل بکفر وی شده و ناهیک به و رعا و زهد و علما و وی نگفت بکفر وی مگر بجهت قصایای
 در کفر که واقع شد از وی و ثابت شد نزد امام و اگر چه ثابت نشد نزد غیر وی همچو غزالی روح و مبالغه کرد ابن التحری
 المالکی و گفت بکشت نیزید حسین را مگر بسیف جدوی یعنی بیعت برائی نیزید گردیده بود پس حسین بروی باعنی باشد
 زیرا که کسان بسیار اقدام بر بیعت وی کردند و استخلاف پدر او را برای وی اختیار کردند و با وجود استخلاف این
 یعنی شرط نباشد و شک نیست که پدرش معاویه خلیفه حق بود بنزول امام حسن از برای وی و اجتماع مردم بروی
 و این قول بن عربی مرد و دست زیرا که یعنی بعد استقرار احکام و انعقاد اجماع بر تحريم خروج بر امام جائز باشد
 پیش از آن پس منوط باجتناب و اجتناب حسین علیه السلام مقتضی جو از یاد و جو خنوع شد بر نیزید بنا بر جو و قبایح وی که گوش
 از شنیدن آن کر میشود و بیعت نیزید نزدیک حسین غیر وی علیه السلام از کسانیکه بیعت با وی نکردند منعقد نشده
 بود و آنرا بیعت کردند با کراه که دند و غایت امر نیزید این است که اگر کافر نباشد جائز فاسق متغلب دست محل
 حرم شریح بر جائز بعد استقرار امور و انقضاء آن اعصار است اتمی کلام ابن حجر ح صاحب شامه گفته و نیزید
 این فاسق بود و شرط استخلاف ابتدا علم با حکام و عدالت است و قول اهل علم که منغل میشود امام اعظم بفسق

آن بطریق دوام است تا ابتدا که ابتداء مانع بیعت است و حاصل نشد زیرا پیرا تغلب مگر بعد از آنکه کشت امام حسین را
 و بعد از وقوعه حیره و قتل اکثر مستحقین خلافت با آنکه اهل بیعت وی نکردند و با این الزم بر قتل وی اصرار کردند
 هم در زمان وی و زمانه پیروی معاویه انتهی کاتب حروف گوید عفا الله تعالی عنه که نسبت بمنون ابن عربی
 مالکی صاحب السند و عفا عنه و عنایه را بجانب امام حسین بن علی علیهما السلام حرفت که دلپای اهل ایمان کامل از آن
 چون بید بر خود میل زد و گوشش سلیمان از استماع صدایش بر اهل می گریزد و آنچه شیخ ابن حجر عسقلانی و سید محمد بن
 عبدالرسول شهریزی مدنی یعنی صاحب شاعره در رد و جوابهای گفته و نوشته اند درست است اما اینجا خود
 پنج یعنی نیست چه سابق گذشته که جناب امام علیه السلام بعد دریافت حال متزلزل عقیل در کوفه قصد مراجعت
 کردند اما برادرانش مانع آمدند و وقت مقابله این زیاد هم فرمود که بگذار مرا تا پیش زید بروم او خود نگذاشت تا آنکه
 مظلومان شهید شدند و خبر شهادت وی پیش از آن بچند سال آنحضرت صلعم داده بود و بر بنی امیه و قاتلان وی
 نفرین لعنت کرده و آنچه روز قتل وی از تخیر اسحاق و زمین اقع شده بر هیچکس پوشیده نیست پس با وجود این
 چیزها که امارت حقیقت است علیه السلام با صرح و جوه و ابلاغ نفوس می او یعنی چه سبحان الله قاتلان او که برسان
 محمد الموحون باشند بر حق بودند و مقتولان مظلوم که برسان محمد صلعم شهدا باشند با معنی باشند این چه محبت
 است هیچ مسلمان این حرف باور ندارد **وقف** چون معاویه بن زید بر حمله اهل آفاق بیعت با بن زید کردند
 و ملک حجاز و یمن و مصر و عراق و مشرق و جمیع بلاد شام تا آنکه دمشق هم بروی مسلم شد و هیچکس جز بنو امیه و هر که خوا
 ایشان بود از بیعت وی متخلف نشد تا آنکه مروان هم قصد رحلت بسوی مکه معظمه برای بیعت وی نمود بنو امیه مانع
 آمدند با وی عقد بیعت بستند و او را بر خود خلیفه گرفتند مروان با مطیعان خود بسوی دمشق برآمد و با صخاک برین
 که مبالغه این زبیر بود و مقاتله کرد صخاک کشته شد و مروان بر شام غلبه کرد و از آنجا استوجه مصر شد و عامل ابن زبیر را
 که آنجا بود محاصره کرد و در سنه شصت و پنج هجری در ماه ربیع الاخر بر مصر غالب گردید و همدین سال بمرد مدت
 حکومت وی شش ماه است اما پس خود عبدالملک بجای خود قائم نمود پس ملک شام و مصر و مغرب نزد وی آمد
 و ملک یمن حجاز و عراق و مشرق در قبضه ابن الزبیر باقی ماند مگر آنکه در کوفه مختار بن ابی عبید غالب شد و مردم با بسوی
 محمد بن الحنفیه بخواند و گفت که وی مهدی موعود است دو سال برین دعوی قائم ماند بعد از این طرف امیر مصر
 مصعب بن الزبیر برادر عبدالملک بن الزبیر بروی لشکر کشید و بعد محاصره در شهر رمضان سنه شصت و
 وی را بقتل رسانید و تمام ملک عراق در قبضه تصرف ابن الزبیر آمد و وی رضی الله عنه تا سال هفتاد و یک
 بخلافت پرداخت بعد از عبدالملک بسوی مصعب آمد و مقاتله کرده در ماه جمادی الاولی از سال مذکور او را
 بکشت و مانک تمام عراق گردید در نیوقت در تصرف ابن الزبیر جز حجاز و یمن هیچ نماند عبدالملک حجاج بن یوسف
 ثقفی را بر ابن زبیر فرستاد و در سنه هفتاد و دو هجری رسید و محاصره او کرد تا آنکه ابن الزبیر در ماه جمادی
 سنه هفتاد و سه هجری کشته شد مجموع مدت خلافت ابن زبیر نه سال و چیز نیست بعد از آن جمله مردم بر

بنو الملک بن مروان اتفاق اجتماع کردند و بعد از دوی بر پسرش ولید و بعدش بر پسر دیگر وی سلیمان بعده
 بر عمر بن عبد الغزیز رج بعده بر پسر دیگر وی نیزید بعده بر پسر دیگر وی هشام و این همه اولاد عبد الملک بن مروان
 مگر عمر که وی پسر برادرش عبد الغزیز بود بعده چون هشام درگذشت برادرزاده اش ولید بن زید بجای وی
 نشست و این عیش زید بن ولید او را گشته خودش حاکم شد و بعد وی مروان حمار بن محمد بن مروان چون که
 هم برادرش ابراهیم والی گشت و مروان بروی غلبه کرد و امر ایشان قتل شد تا آنکه ملک است بنو العباس
 آمد و ایشان چنانکه باید آنها را گشته فلش الامر من قبل من بعده و تفصیل احوال ایشان بقدر مناسبت مقام
 در باب اول گذشته است فلیرجع الیه **فصل** و هم و از آنجمله است مروان شدن مدینه بعد حیره از ابو هریره آمده
 که گفت روزی پیش آمد که اهل مدینه را از مدینه بیرون گفتند پرسیدند کیست که بیرون آرند ایشان را گفت امراء السوء
 اخبره ابن ابی شیبہ در روایت کرد که در حال صحیح که بر آمد آنحضرت صلعم بر احدی روی کرد طرف مدینه و فرمود ای
 او را از قریه که بگذرانند او را اهل او همچو چینه ترا نچه باشد یعنی در عین نصارت و آبادی و مرویت از شریح بن عبید که
 وی خواند کتاب کعب که پوشد مدینه را امریکه بترسانند آنها را تا آنکه بگذرانند آنها را و حال آنکه وی خوارست و شاشه کنند
 اگر به ما بر قالیف نترسانند آن گریه ما را هیچ چیز تا آنکه بدرند و باه ما در بازار ما پیش نترسانند آنها را هیچ چیز تا آنکه
 شیبہ در موطاست هر آینه ترک کنید شما مدینه را بر احسن آنچه باشد تا آنکه در آید سنگ یا گرگ و بول کند بر بعض
 ستونهای مسجد و رواه ابن ابی شیبہ و زیاده کرد لفظ سبتر قاصنی عیاض گفته این در زمانه اول شد که وی ترک
 کرده شد بر بهترین آنچه بود از دین و دنیا اما دین پس کثرت علامت در آن و اما دنیا پس عمارت و اتساع حال اهل او
 و اهل اخبار ذکر کرده اند که اکثر کسان مدینه بر رفتند و میوه های او برای حیوانات بماند و مدتی خالی افتاده ماند با
 مردمان آمدند و قومهای بسیار ذکر کرده اند که آنچه آنحضرت صلعم از شما شنیدن سگان بر سواری مسجد شریف
 فرموده بود آنها بچشم خود دیدند و کوفی گفته ظاهر مختار است که این ترک مدینه متعدد باشد زیرا که در روایت
 ابن ابی شیبہ آمده که بیرون روند اهل مدینه از مدینه پست و عود کنند بسوی وی و بیرون روند از وی پست
 عود نمایند بسوی وی و نیز مرویت از عمر فرموده که بیرون بر آید اهل مدینه از مدینه باز عود کنند بسوی
 وی و آباد سازند او را تا آنکه پر شود و از بنا آباد گردد و باز بیرون روند از وی و عود کنند بسوی آن هرگز گفت
 و ظاهر اینست که آنچه قاصنی عیاض ذکر کرده آن ترک اول است و سببش و قه حیره بود چنانکه در حدیث ابو هریره
 است که بیرون آرند آنها را امراء سواد و ترکی که در آخر زمان باشد باقی است انتهی ملخصاً صاحب شاعره گفته و مؤید
 اینست و ایت شریح که گذشته است زیرا که آن ترک در آخر زمان باشد برای هجرت بسوی بیت المقدس نه برای
 فرار و ترس از چیزی آری ممکن است که گویند این در زمن سفیانی نیز واقع شود و وی از امراء سواد است و در آخر
 زمان خواهد بود ولیکن چون تعدد و ثابت شد کار آسان گشت که میتوان گفت این خروج سه بار شدنی است و در حدیث
 ذکرش و در بار آمده بطریق ایجاز و اختصار و با جمله این ترک در زمانه نیزید واقع شده و آن جمله قبایح شنیع است

و لا بدست از وقوع آن بار دیگر در آخر زمان چنانکه احادیث بدان تصریح است نباید ذکر ترک ثانی باب سوم است اما بعد
 شیخ حنفیه بنده عبدالحق دهلوی رحم در جذب لعلوب گنجته بعضی علماء بر آنند که آنچه در بعضی اخبار معجزات آثار و روایات
 که زمانه بیاید که مدینه بعد از بلوغ وی به نهایت مرتبه رونق و جمال و نصارت و عمارت رومی بخوابی نهد و مردم ترک
 آن گشتند و مسکن باوهی و خوشش دو آب گردد و صدق آن همین واقعه بانگ است لیکن تحقیق و مختار چنانکه امام نووی
 اشارتی بدان کرده است که این حال در آخر زمان ترو قیام ساعت باشد زیرا که بعضی علامات و امارات که در این اخبار
 و روایات درین قصه بظهور نیامده چنانچه در روایت ابن ابی شیبه آمده که چهل سال این بلده عظیمه ویران ماند و منزل
 و خوش گرد و بعد از آن دو شبان از قبیله مزینه بیایند و چون مدینه را باین حالت بینند بیکدیگر بطریق تعجب
 بگویند که مردم کجا شدند پس بینند مگر شالوب عوانی را و وقوع این حالت در آخر زمان است و در خصوص این واقعه
 نیز اخبار و آثار با شارت و صریح آمده است اتمی چنانچه از روایت ابو هریره که گذشت معلوم میشود و قرطبی گفته
 سبب خروج اهل مدینه از مدینه که در بعضی احادیث واقع شده همین واقعه حرمت است که در زمانه که این بلده مطهره
 در رونق و عمارت بر تبه حسن و کمال رسید و بوجوب بقایای اصحاب مهاجرین من الضار و علای عالی مقدر از تابعین
 احیاء و مشحون بود و حوادث و فتن بر سبیل تواتر و توالی رومی بدان آورد و اهل مدینه از محافت این آفت خفایا
 رحلت ازین موضع که محل رحمت و مهربان بر کات است نموده بیرون آمدند و نیزید بن معاویه مسلم بن عقبه را بالشکر
 عظیم از اهل شام بقتل اهل مدینه فرستاد و تا ایشانرا بجزیره مدینه در غایت شتاعت و قباحیت بقتل رسانیدند و
 سه روز بهنگ حرمت حرم نبوی صلعم نموده و اباحت اسکا دادند ازین جهت این را واقعه حره نام آمد اتمی
 و هم قرطبی گوید که اهل اخبار گویند که مدینه در آن زمان از مردم مطلقا خالی ماند و فواک و ثمرات او نصیب جوش
 و بهائم آمد و کلاب و دیگر حیوانات در مسجد شریف آرامگاه ساختند و صدق آنچه نجر صادق خبر داده بود و بظهور
 انداخته قف و سنج در فتن که در زمانه بنی مروان واقع شد قتل ابن الزبیر رضی الله عنه و هم کعبه و قولیت حجاج
 بن یوسف ثقفی است طبرانی در خبری طویل از عروقه بن الزبیر روایت کرده که چون معاویه رخت اقامت بداد آخر
 کشید عبد الله بن الزبیر از اطاعت و انقیاد نیزیدگرانی نمود و از عقد بیعت او ابا آورد و بسبب شتم وی
 زبان بر کشاد چون صورت این حال به نیزید رسید سوگند یاد کرد که او را جز غل در گردن نیار و شخصه را بطلب
 وی بفرستاد یاران عبد الله بن الزبیر با وی گفتند که اگر از نقره غل سازی و از برای برات سوگند نیزید
 در گردنت بیندازی و بالای آن جاها پوشی هر آنکه صلح تو با وی بطریقه اسنج سلامت اقرب باشد عبد الله
 بن زبیر گفت خداوند تعالی هرگز او را درین سوگند راستگو نگرداند و من هرگز برای غیر حق نرم نشوم
 تا سنگ سخت در زیر دندان نرم نگردد و بعد از آن عبد الله بن زبیر بنیاد دعوت کرد و مردم را با طاعت
 خواند نیزید مسلم بن عقبه را بالشکری از اهل شام بقتال اهل مدینه برانگیخت و حکم کرد که بعد از فراغ از هم مدینه
 متوجه مکه شود و کار این زبیر باخر رسان اما مسلم در راه مکه بمرد چنانکه گذشت و نیزید حکم باین مرجع کرده بود تا بخرا

این الزبیر و و اما این مرجانه در اقبال امرویی توقف نموده گفت لا والله سرگز جمع نکنم برای این فاسق
 قتل فرزند پیغمبر با غزاتی بیت الله ترا و الله تشریفاً و تعظیماً بران مسلم بن عقبه را فرستاد و در جذب لقلوب گفته
 وقوع حربه روز چهارشنبه است هفتم یاست هشتم شهر ذیحجه بود سنه ثلث و ستین و موت مسلم بن عقبه غره محرم
 سنه اربع و ستین و قتال که و قذف بیت الله بمخنیق روز شنبه ثالث ربیع الاول و مردن یزید اول ^{الاول}
 بعد از حربه سه ماه انهی در اشاعه آورده که حجاج بن یوسف یکصد و بست چهار هزار کس او را بطریق صبر
 بکشت و این سوا آن کشتگانند که در محاربات از دست وی بقتل رسیدند و جماعتی را از صحابه امانت کرد و بر
 گردن بی ایشان هرزد از انجمله اندامش خادم نبی صلعم و بر این عمر خفیه کسی را بر گاشت که وی سحر به سموم کار
 تمام ساخت و جز آن از قبایح و شک نیست که حجاج سینه از سیئات عبدالملک بود زیرا که از طرف وی امارت
 عراق و حجاز داشت حبیب بن ابی ثابت روایت میکند که علی مرتضی علیه السلام مودیرا گفت نمیری تا آنکه دریایی جوان
 ثقیف را گفت کیت جوان ثقیف فرمود گفته شود او را روز قیامت کفایت کن برای ما زاویه را از زوایای جهنم
 مروی است که مالک شود بست سال یا بست و چند سال نگذارد برای خدا هیچ معصیت مگر ارتکاب کند آنرا تا آنکه
 اگر باقی نماند مگر معصیتی واحد و باشد میان او و میان معصیت در وازه منافع بشکند آنرا و مرکب شود آن معصیت
 را بکشد هر که مطیع اوست کسی را که عاصی اوست رواه البیهقی فی الدلائل شهادت است این الزبیر از دست حجاج بن
 یوسف بوده و وقایع حجاج در سنه نود و چهار بوده قصه موت وی محمد بن عبداللہ انخطیب صاحب مشکوٰۃ در اسما الرجال
 مشکوٰۃ چنین آورده که حجاج سعید بن جبیر اسدی کوفی را که یکی از اعلام تابعین است گفت برای جان خود طریقه
 قتل را که بچنانت بکشم اختیار کن سعید گفت تو ای حجاج برای نفس خود و بگزین چه سوگند بخدا که نکشی مرا هیچ چیز
 بکشم من ترا بهمان هیچ در آخرت گفت میخواهی که ترا عفو کنم سعید گفت اگر عفو کنی این عفو از جانب خدا باشد و اما
 تو پس ترانه برات است و نه عذر حجاج گفت ببرد او را و بکشید سعید چون بیرون در وازه شد بخندید حجاج را
 از خنده وی خبر کردند باز گردانید و سبب ضحاک پرسید سعید گفت شگفت گفتم خبرت تو بر خدا و علم خدا از تو پس
 کرد بنطح و گسترده شد گفت بکشید او را سعید گفت و حجت و جبهی بلذی فطر السموات و الارض صیفا و اما انان
 المشرکین حجاج گفت این بسوی غیر قبله بسته بکشید سعید گفت ایما تو لو افتم وجه الله گفت بر روی وی افکنده
 قتل کنید سعید فرمود منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخرى گفت ذبح کنید وی را سعید گفت آنگاه اثر
 که من گواهی میدهم و حجت می آرم که لا اله الا الله حده لانه یک له دان محمد اعبده و رسوله مکبر این را از من تا آنکه
 ملاقی شوی من روز قیامت بجه سعید و ما کرد و گفت با خدا یا مسطر مگردان او را بر هیچی که بکشد وی آنرا
 اندر من این گفت و بر نطح ذبح کرده است و حجاج بعد از وی پانزده شب بزیست آنگاه در شکم او افتاد طیب را
 بنمود وی در آن نظر کرده گوشت بدبو کرده طلبید و در رشته او ریخته در گلومی او فرود آورد و ساعتی بگذشت
 چون رشته از حلق بیرون آورد با خون چسبیده بود و دانست که وی ناجی نیست غرض که تا زنده بود فریاد

برنگشته علی التتوال افواج را بقابلہ زید گسیل کرد زید با همان قدر مردم که دشت رویی بحار به آورد و شجاعان
 که از آتشی بزرگوار میراث داشت حتی بظهور رسانید که ملک بر فلک فرین کرد و در عین شدت قتال که قلوب فوج
 ابطال از عیب مال بود این ایات تمثلی نمودند فل الحیاء و عز الوقات و کلاً اراه طعانا و سیلا فافکان لای
 منج احد فی سیری الی الموت سیرا جمیلا و القصه پر و لشکر با هم در آویختند و زمانی حمتد کارزار گردید و در اثنای کوه
 دار صاحب ایستادند و را بزرید رسانیده بر آنجناب حمد کرد و خواست که شمشیری بزند بضرین خزیمه پیش دستی نموده
 بیکضرت باور از پای در آورد و زید از ان مکان میل بطرف دشت صیادان کرد چون آنجا رسید لشکری آراست
 تمام از مردم یوسف در نخل دید حمد بر ایشان کرده گروهی را مقتول و باقی را منہزم ساخت و از آنجا عنان بجانب کنا
 تافت آنجا نیز گروه انبوه را مسلح یافت سر مبارک خود را برهنه کرده بر آنها حمله بر جمعیست آنها را پراکنده ساخت
 یوسف همچنان در ظاهر شهر بالائی تلی استاده بود و علی التتوال مردم را بزرید میفرستاد و زید آنها را از جا برداشته
 لغره میزد که ای اهل کوفه بوعده خود وفا نمائید که وقت اعانت است و اکثران بی وفایان آواز او را می شنیدند
 و از جامی جنیدند درین اثنا یوسف گفت تا سادی کردند که هر که سر زید بیارد و دوازده هزار دینار بگیرد و
 هر که سر یکی از مردم زید بیارد و او را نیز چنین تعیین نمود مردم بنویزد بر قتال حریص تر گردیدند و اصحاب بید را
 کشته و اسیر کرده نزد یوسف می بردند آنجناب بضرین خزیمه گفت مردم کوفه با من همان معامله کردند که با جدم
 علی بن ابی طالب علیه السلام کرده بودند نصر گفت جعلت فداک یا ابن رسول اللہ من باری تاجان دارم شمشیر
 می زدم اکنون جهید باید که تا بدر مسجد جامع رسیم و یاران خود را که در مسجد بنده شده اند بصرت خوانیم شاید که بمجا
 بر آیند تا آنکه بصد جهید رسیدند و آنها را خواندند طائفه از آنها خواست که بر آید مردم یوسف بر بام مسجد دویده
 بسنگ تیرایشان از مانع آمدند و باز از هر طرف هجوم کرده بر در مسجد حجار به شدت و صعوبت انجامید و از روی سائے
 اصحاب بید بضرین خزیمه و معاویه بن اسحق بن زید بن جاریه و زیاد بن عبد الرحمن با شصت هفت نفر دیگر و بر او
 با بیصد و شصت نفر کشته شدند و سرهای ایشان از تن جدا ساخته پیش یوسف بردند و سایر اصحاب بید
 یز خسته و مجروح گردیدند اما آنجناب همچنان پائی ثبات افشوده جنگ میکرد آخر الامر مخالفان تیر باران کردند تیری
 در جبهه مبارکش رسید رومی آن را شد نام ملوک یوسف بن عمرو بود تیر از قفا در گذشت و شهید شد اما رومی
 شبیه بهمانست که چون تیر به پیشانی رسید از اسپ افتاد و او را بهمان حال زنده از معرکه برداشته بجانمیزی
 از شیعہ رسانیدند پسرش یحیی تر و پدرا آمد و گفت ای پدر بشارت باد که وارد میثوی بر رسول خدا صلعم و
 علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام زید گفت بی ای پسرک من بعهده جام آوردند تیر از جبین بسین بر کشید
 کشیدن همان بود و رسیدن جان بهیشت برین همان جنازه محفوف بر حمت بی اندازه اش را محفوف در بستن
 دفن کردند یوسف بن عمر سر راخ برده چند شرفیش را بر آورده سر مبارک بریده بدمشق نزد هشام فرستاد
 و حسدش را در میان در کناسه بردار کرد و در تاریخ ابن عساکرت که همان روز عنکبوتی بر عورت زید
 افتاد